

بہار المعرفۃ

تاریخ اسپند کبیر حمید

و تالیف میرزا محمد علی خان بن فروغی نقب

نذکار الملک فی شہر حب

۱۳۱۵

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE1688

بسم الله الرحمن الرحيم

امرو قدرت خاص ملک الملکی جهاندار است که دارای کسبه

مغلوب اسکنه کبیر سازد و بنیاد ولت با عظمت کنیز

بدست عساکر قدوسیه یونان باندازد قحت بزرگی

از اقلیم با وسعت بسیار افرزاند زنده زنده غلبه و

وتاج افتخار کشور پستانی و ملک گیری بر روی

یکی را مجسمه سازد دیگر را مختار CHC
اگر که الله الواحد القهار

CHF
(سکندر)

مکن در او چو گلستان خاست قاصد از آن داری اعظم گشت مقصود
 ملک مسافر چه روز چو باید شدن مستحسن مغرور
 بخوان تاریخ نامشوف کرد تو را ای کاروان این ستر
 زهی سیر که عالم از مهجوت ساخته و بواوی حیرت انداختی
 حکیم است قادر و برهان حلش ما بر خاریر انکلت غریزند کانی
 ذیل و چینه یکی علت آن عزت داند نه احدی فهم بود
 آن ذلت تواند تو رفتن نشاء تو دل ترشاید ملک و بود
 خلق کل شیء قدیر در دنا معدود و بدی و صلیوات و سلام
 سرمدی رسول اکرم و پیغمبر خاتم صادر اول عقل کل
 نبی رحمت شفیع امت بشیر و خبر بصیر بی نظیر شهبان

اخیر محمد نجاتی صلی الله علیه و آله وسلم

بر محمد بر علی بر سر و دران شب جا باد رحمت بدوم حضرت پیر دکان
و بعد چون اسکندر کبیر سپهر فیل پادشاه مقدونیه در سلطنت
سلاطین جا کنده در حکم سراسر است و از کشورستانان قدیم تر بخاکه
بیت شمس ساکنی در ایران و بی صفای دیگر است سلطنت افراشته
و اسم و شهرتی عظیم از خود در عالم گذاشته تا به این پادشاه
غازی را بی همت از رازی و جازری اجمیت اردو خاصه مردم ایران
که بکند و خفای او را باید یکی از طبقات پادشاهان عجم شماریم و در
شرح زندگانی و سلسله خصوصاً راه سپهریم اما اتفاقاً دانایان با کنون
نسخه و کتابی در باب غازی پیدا شده اند پس این عقیده را که تاریخ این

قنار راسه زبان منشی فرانسه و انگلیسی و عربی خوانده و سمندار
 پند جهانده خلاصه و نکات مطالب تاریخ منصفه و فی راجع جمیع
 و تحقیق نیکه مردم این عصر از دستن آن ناکر نیز بر اصل کتاب افزوده
 تا نایبی منیف و ارزنده شد که برای آنکه کتاب کمال نیز از مشرف
 اقبال آن تابد و شای اعلی و انسی باید و بیاید و صد با شرح و قد از
 بنام حضرت شهزاده راد که در حمت فزون است بکنند
 ملک منصور و الاعترافه سر حبلال را اکیل و فیه
 شمع سبطه کز برش فاش نظیر اذیه بینه چشم خسته
 فردزان کوکب ای سیرش کند کردون دولت منور
 موشخ ساخت چه آن شانها برادرم و حضرت اقدس رفیع

عظم دامت عظمه در شناخت که هر سرف و فضل و کلاهی
 با آنکه در سخنان جانیست خرد پیران زمره دارد و خرد و فضل با این
 دهنده تا که خود از بهر تراست چون بد بر سر اسطه دانش است
 و نور و نور حد و حدیش و هر چه با خاک آن درگاه و دست او
 از رفندی آن نهال بر بند رشک جنت گلشن و تاریخ آن ملک مضو
 با هم بن ملک مضو نماید در این پایه بزرگ از جودت سرک برینک
 ز کانی و دست برک فیض برده ازاده در جان شوکت و حکمتی دراز
 در کارش بر روزه و استبازی بخت از دوا و چون انتم این
 از بهر نفسی پیر باشد هر گالی آسته تنها بیار از بد و نیکو
 بر از خند و خندان لقب با ملک و متخلص بفرغی ستونی اول و اول

درین مرتبه چون در شهر خاتمه یونی طلبه ای درخواست نمود تا فصلی در
 نظام باشد و قبول نظر آن نظام را فایز کرد و اما از اضعاف محمد علی
 ترجمه محصل علوم و فنون ادبیه و اصل تهلی حین التوفیق بالا جایزه

مستند مهم

اسکندر کبیر را بنی سکنه را در وقت زوال و این خلافت و تفرین
 سلوک و این کارها که بعد از آن کبیر در قیاس با هم سلفیت تمام
 حکمرانی نموده و او را میگویند که بوده و در شرح حال نوشته اند
 روز عیدنی نظیر عید بان کاوی فرزند اسکنده کبیر می آوردند
 که بدست خود قربانی کند خیم و مجرب او در وقت جان دادن است
 بنده را پاره کرد و کربخت سکنه که نظیر و تعلق آنها می انداختند

کادر نبال بگرفت و نوعی از او بماند است سخت در مشیت
 و لا زمان استند تا چند روز از بد خلقی پادشاه روزگار می سپار
 و از بدلو کوس نکاز دفع غایله را می دهد و شاخ کاو چسبید او را
 گشتان برگاه آورد و اسکندر قربانی را زنج کرد و آن را شمشیر
 بند کشته بدلو کوس را زو لقرین لقب داد و بر وایتی نامی هم بگشت
 سرگاه و بر سر او نیز باید دانست بکنند که بکیر از مالی مقدس و بوده
 مقدس و نیز از نو نایا کید و آن بعضی فرنگها مایه آن گویند آن ملکیت
 از ایلم را پوی قدیم واقع در شمال یونان در زمان آن بکنند که بر پدیش
 ملکیت مقدونیه بواسطه اقتدار آن پادشاه تا بر یونان کم نموده
 داشت لی در سال صد و شصت و هشت قبل از میلاد مسیح علیه السلام

رویته الکبری شده و درین عصر مقدونیه اسم ناحیه است و
 در میان ایالت پند و النپ قیاسی بر ویست محد و محب و دیگر
 و عهد آن متعلق بدولت عثمانی است و قیمت کمی از آن از بغداد
 اینک میرویم بر سپه اصل مطلب آن زن یک از نویندا
 فرانسه تاریخ اسکندر کبیر را خلاصه کرده در پنج فصل نگاشته
 از ابراهان ترمینس کاریم بعد موافقت دیگر بر آن میافزایم چون

فصل اول در جغرافیای اسکندریه

پرشیده نیست که اسکندر کبیر پادشاه مقدونیه از تمام کشور پستان
 بزرگ قدیم بزرگتر بوده و شهرت او در عالم کهنستهما قصیر و پلوس
 نیست بلکه بیشتر است آنها که از علم جغرافیا با خبرند می دانند که مقدونیه

از ملک یونان نبوده اما یونان را می کشند و بنا بر این
 با تاریخ یونان دارد چه فلیپ را می کشند و هلاک یونانی است و بن
 یکی از شعب خانواده هسکلید که از یونانیها از نسل رب النوع
 هر کول میدانند می مانند و باید دانست که یونانیهای قدیم جمعی
 با رباب انواع بوده یعنی ای هر خیری رب النوعی قائل شد
 و از امپریستید و جیبا با فحاران می کوفت و از آنجمله است
 هر کول که در امپریستری میدانستند و در امپریستری آنها این رب النوع
 از دلاوران بسیار مشهور است اما در اسکندر متاعه با لیبیا پس
 بنش منشی آسید میشود و مشهورترین شخص از خانواده هسکلید
 نام است که در جنگ ترو و هتور دهم شده و قتلهای زیاد را بر

رسانیده و نزد ارباب ادب و آسپای صغیر بوده و بخت و محاربه و
 آن مشهور است و او پیش از این که معروف نیز از پادشاهانی است
 که در آن جنگ شاکرک کرده و همیشه نموده و خلاصه نیز شاعر
 یونان که نموده فردوسی آن ملک است در کتابهای او و او نیز
 می نویسد در باب خود که منوچهر با یلیا است از ایشیل میگوید
 و این جمله فسانه باشد یا اخباری است یا فسانه و این نیز
 تاریخ دانی است و آنچه از اسپندر مسلم است اینست که زبان
 تربیت و مذہب و زبان و تربیت و مذہب ایرانی یونان بوده
 ایلیاد و منظومه او و هر و نس که در آن از ایشیل میگوید کرده است
 مثل برهشته و نغمه و این منظومه از شاعر ایرانی است
 (و نهاده)

داشتند

اسکندر کبیر در سال سیصد و پنجاه و شش قبل از میلاد مسیح متولد شد
و در آنوقت پدرش فیلیپ از شهری محنت کرده بود و موم بود و پسرش
از بلاد مقدونیه تنه تباران ولادت اسکندر پسرش خبر داد
که یکی از مرداران تو براهل ایلپری از خاکست قدیمه اطرش غالب آمد
و سببهای نیز در آب دانی انیسک میری و داشتند و آب
و دانی انیسک از اعیان یونانیهای قدیم بوده که در هر چهار سال یکبار
از انبام روز و میر انیسک یعنی مشتری میگردند فیلیپ این پیش
رفتار با بنال نیک گرفته حدسین زد که اسکندر دارای شان
افتخاری عظیم خواهد شد بعد از آن معلوم گشت که در روز تولد

(اسکندر)

اسکندر معبد معروف در میان دهمشده از شهرهای قدیم آسیا
 صغیر آتش گرفته و معبد دیان یکی از عجایب هند و نیا شمرده شده است
 علمای دین از این حسیرتی نفرس نمودند که اقلیم اسپیا سبیل بر
 مبتلا خواهد شد

اتفاقات دیگر نیز معارن با ولادت اسکندر شده و مصنفین از آن جمله را
 جمع و ثبت کرده که ولادت اسکندر را بمعارن آن سوانح جلوه
 و عظم دهند چون ذکر آن تطویل مباحطال است در صحت آن نیز
 حرف میرد و از نگارش آن صرف نظر نمودیم همیشه تقدیر کند
 فرمان مقتد و نیا سوانح بزرگ عالم مضاد ف بوده است

اسکندر را در سپین سیرده ساکنی بفسلیوف بزرگ معلم اول از سطوپ

که در ازیت نماید اسپند را ز قراط هوش مفتون ضایع آن بود
 خود گردیده و آشکارا میگفت من معلم خود را از پدرم کمتر دوست
 نیدارم اسپند را در ظرف چهار سال علم شعر و فصاحت و حسن
 و بیستیک و فنون طبیعی و طب و نجوم را تحصیل نمود و در سطوح و
 برای تربیت ایشان هزاره کتب مفیده و عذیه تصنیف کرده و نسخ
 مضامین جلیله هم اکنون موجود است مگر کتابیکه برای دستنویس
 سلطنت و حکمرانی نوشته جای افسوس است که آن کار را علی
 نقی و کشته و از میان رفته است

یکی از شغلیات اسپند را که خیلی باطنی داشت خواندن سطور
 و اشعار بزرگوار عربی و منظومه ایلیاد را که پیش از آن

نمودیم و عجب مکل بجوهر کدشته با خود داشت و ارسطو میل
 اسکندر از منتشر ساختن این افتخار را انتشار خشنودانه خاصه
 گفتند خلاصه اسکندر منظومه ایلیا در سپهر گز از خود دور
 و در اوان مجاریه و جنگ آنرا زیر بالش خود میگذاشت و میگفت
 این کتاب یکی از آلات اودات قال جدل است و افتخار را
 سابق اندک را عظم فخرهای عالم میبرد و میگفت کسی که همراه او
 میج که متعجزترین اهل این جهان است

اسکندر برای حفظ صحت و از دیاد قوه و بنیه خیلی مشغول کهن
 و ریاضت بود و متعقل و زرش میسمود و مادر چاکلی و چستی با علی در
 کال پسید چون در این مهارت و جلالت دیند گفتند میلند

بروی در بازی نهنک بزم نمانی گنی گفت چو میل دارم صید
از پادشاهان باو کردو استقامت

اسکندر در فن سواری هم عدیل نظیر داشت روزی اسیب
متمار بخضر فلیپ پراسپکندر آورد که اسیب نماند خدتن از
جلوداران فلیپ که از سواران نامی بودند خواستند بر آن اسب
سوار شوند اسب سرگشی کرد و تن نه داد و اهل خبر دانند که در آن وقت
رکاب آن خراج معسول نشد بود و سوار شدن بر اسب

دشوار می نمود چون لا دران درگاه فلیپ از سوار شدن بر آن
اسب عاجز ماند فلیپ از خیال حسنین آن اسب افتاد و اسب
گفت یف است چنین اسب متمار از دست دادن فلیپ گفت

ای که توان سوار آن شد بچه کار آید اسپند گفت میتوان
 این اسب فلیپ گفت یعنی تو از این لاوران چاکلتنه ما بر^{می}
 اسند گفت در حال من این اسب را بخوبی رام میکنم و سوار آن
 می‌شوم فلیپ گفت اگر سوار شدی چه میدی اسپند گفت قیمت
 اسب امید هم پس ازین گفته به کمال چالاکی بر پشت اسب جا
 گرفت فلیپ از خوشحالی گریست پسر را در آغوش کشیده گفت
 فرزند ملک من قابل و لایق چون تو بنرمندی نیست و کشوری
 بدست آر که در خور قدرت و عظمت تو باشد باری آن اسب بد
 یعنی مبرک و نامیده شد و اسپند را از امر کب خجسته دارد
 و بعد شیری بنا کرده بهین اسم نامید

فیلیپ پودی پسر خود اسکندر را از مقام مملکت و دولت محاصره
 برای یونان آسپاداشت خبردار کرد و حالت در انجمن داد و بیکند
 شانزده سال بود که پدرش مصمم سپهری شده و از انابت سلطنت
 دو سال بعد اسکندر با فیلیپ یونان رفت و مصمم شد که شهر کنیه را
 که از بلاد یونانست از تصرف اهل تنیس و آن متزعج سازد

(قبض از شهرهای مستبر یونان بوده) اسکندر رحله نخستین
 اهل تنیس که مشهور و معروف بعد پس بودند و آنها را شکستی
 فاش داد و فوجی نمایان نمود و از آنوقت برتری تسلط مقدمه یونان
 مسلم گشت آن فیلیپ لحظه اهل آن را کرده اسکندر را با یکی
 از سرداران خود و آنها فرستاد و اصرار سخن از اسکندر را بران

آن بکه در اعلم یونان شهری آراستیده و زاید الوصف است
و مخطوط کرده و چنین بنظرش آید که بهترین تبه ایشان نیست که شخص
در نظر اهل این شهر جلوه و مرتبتی داشته باشد

پس آن فلیپ آلیان پس را در اسکندر اطلاق داد و زوجه دیگر
اختیار نمود و از این جهت که در وقت نفاق بزرگی فیما بین پادشاه
در گرفت در حین عروسی فلیپ از زوجه جدیدستم مکتوحه تازده الیها
مقدونیه را با خود متفق کرد که دعا کنند خدا فیلیپ از برادرزاده
فرزندش بد که وارث حقیقی تحت تاج باشد چون شارالیه ^{مصر}
بر زبان آورد اسکندر گفت ای بگوهر من کیستم مگر من و آتش
ار که سلطنت منتم این گفت و جام خود را بر سر او زد و فلیپ پادشاه

حله با سپکند کرد اما در خیال بزرین افتاد اسپکند بطور مختصر
 بطرف پرتبارده کرده گفت این است انکی که میخواهید از او پناهی
 و آسپار استخر کند کیکه از این بستر بآن بستر میل منیم یا قابل نگاه
 بزرگ نیت

اسپکند ر بعد از این جبارت که نسبت به پر خود نمود با مادرش از
 مقدونیه بپیرین رفت اما فیلیپ بودی و از معاودت در او
 معلوم نیست بعد از واقعه کدر فیلیپ اسپکند را از یکدیگر با بر صفا
 و محبت سابق در میان پر و پسر حامل شد باشد و پس از آنکه
 فیلیپ مقتول شد بعضی کاهنهای دربار او اسکندر نمود و بزرگ
 چنان دانستند که پسر سباب لاکت پدر گشته اما تصنیف قدیم

درین باب چیزی نوشته اند از ثبوت خجایت اسکندر نسبت به پسر
گفته اند از برائت قندهار و آنچه مسلم است این است که اسکندر را
پدر خود را کشته جسد را بر زرد و آنها که با قایل به دست بودند

و چهار سپاه است گردید

فصل دوم در جلوس اسکندر

اسکندر کبیر در سن بیست و سه سالگی در سنه قبل از میلاد مالک تخت
و تاج شد و بر سر سلطنت جلوس گردید و نسیه ده آفراس
مملکتی با اقدار بود ولی بیایست مردمانی را که قلیب منقلب و مطیع
کرده اسپند را نگاهداری کند در آن دان خطیب بزرگ آنی که
دستین نام داشت خطبه خوانده و آوازی نو از بهر بیان نغمه گفت

و ملکیت هم خود دلی اسپکند رفته حرکت کرده بغیر خود را بجای
 بپوشانید مردم چون از قدم اسپکند حسبه ارشدند و اندک
 آن پادشاه کاری از ایشان ساخته نماند در حال آرام گرفتند
 و چند تن از دانیان را از آن بقدر خوابی بجهت اسپکند در پستان
 و از حصینان و اهلار است که در اسپکند را تقصیر آنها که
 در طرف شمال را پیش گرفت تا و حیاتی را که میخواهند بپوشانند
 و کنند تا و بپوشانند پس از غلبه بر آنها اسپکند را از روزه و انوب
 (طوبه) عبور کرد و او اول شخص میانی بود که از این دو عبور نمود
 و سو اهل بود و انوب اسپکند طوایف نیست را که چند و در نمی بود
 دید و از حالات و عادات آنها تحقیق کرده از ایشان پرسید

از چو دنیا عالم تیر رسید و جواب گفتند از هیچ چیز آگاه نداریم
 مگر اینکه آسمان بر سر ما خراب شود و اسکندر گفت معلوم میشود قبل
 ملت خیلی معتمد بود

بنا نهاده اند اسکندر گشته شد جزات کرده باز شوریدند
 و پس میباشند با عساکر مقدونیه جنگ کنند باز اسکندر در نظر
 مدت میزده روز از ساحل دانونب خورده بودی که یکی از ایالات
 یونان قدیم بود سپانید و در مرکز این مملکت قرار گرفت گفت
 وقتیکه من در کنار رود دانونب بودم و نشستن خیال میکردم و من طفلم
 چون تنهائی رسیدم و مکان کرد من جوانی به نام کن در حوالی آن
 با معلوم خواهم کرد که من مردی میباشم عساکر اسکندر بعد از جنگ

بعضی تنیس را میخیزند و آن پادشاه گفت حکم یاسات اهل شهر را بدار
 که با این بلده رقابت دارند بسم چه آنها گویند چنان کنم آنهاستند
 این شهر باید خراب شود اسکندر حکم میخیزانی آن ادوسی برادرش را
 پسر اهل بلده فروختند و بیچ از شهر نماند مگر خانواده قسیم
 شاعر معروف گویم بنظر که اسکندر مستون کلمات اشعار
 بود اما لی آن قصد جنگ طغیان کرده بود اما خطبای آنها
 خطبه بر صد مقدمه نیست خوانده اسکندر گفت باید تنبیها خطبا
 قسیم کنند اما بعد از تحقیر و قصیر آنها گذشت و اینها
 از اینها در طرفت نجا بهال یعنی از سنه صد قبل از میلاد اچا

صد و چهل و نه در او ان مجاریات میخی خلی او تیت میونانها کرده

و غلبه و خیال بود که حمله بایران نماید اما اسکندر نمیخواست
این مملکت را زیر و زبر کند و برای مقصد و نیه میدان وسیعی باز
کرده باشد و از برای ناخن بآسیاب صبر قرار بود

اسکندر قبل از هفت از مقصد و نیه تمام آنچه در این مملکت داشت
میان دو پستانش قسمت کرد یکی از او پرسید پس ای خود
چه گذاشتی گفت امید را برای خود گذاشتم پس از تقسیم با یکدیگر خود
اسکندر سی هزار نفر پیاده و چهار هزار و پانصد سوار و سی هزار
صد و شصت و گشتی و آذوقه یکماهه و کمی پول حاضر کرد و سربازان

اسکندر را همه بجهت بودند و روح قشون او در واقع مبارزان پیاده بود
که هر یک نیزه بدست داشتند بطول شش ذراع و صف و صف

بطوریکه کجی قدرت دیدن آن داشت و تاب تحمل ضربت آن را
 نیاورد و اسکندر این قشون جنگیده و سرداران کارزنده
 محتاج نبود که لشکری زیاده بر این داشته باشد و با همین حدت
 میتوانست پادشاه بزرگ یاشا بنهار که دارا باشد مغلوب یا
 بقصد سال قبل از آن تاریخ چهارده هزار نفر سپاهی میماند که
 شاهزاده ایرانی بودند از صحاری ایران عبور کرده بعد از بازنده
 زد و خورد و تصادفات مشکلات ده هزار نفر از آنها از دست
 جان سلامت بر بردن این مسافت که با بیم بازگشت ده هزار نفر
 معروفست ضعیف ملکت ایران فوت اعمال صنایع حربیه بنهار
 بدل میشوند و اسکندر دل پیدا که با ایران باز

چون بازگشت ده هزار فتنه یونانی از ایران از مطالب همت
 تاریخی است در مسیحیک از کتب فارسی و عربی نگاشته شده و در
 گزارش آن خیلی مطلوب می نماید خلاصه آن از قرار ذیل است
 باید دانست که کورش اسم و نفر از پلاطین کیانی عجم بوده و
 یونانیها کورش را کپروس تلفظ کرده و سایر فرنگیها سیروس و
 بعضی را عقیده نیست که خسرو معرب کورش است در هر حال
 کورش اول پسر کامبیز است و کورش دوم که فرنگیها او را سیرس
 جوان میگویند پسر داریوش ثنوی بوده (دراغطوس دوم)
 کورش دوم معروف بحجوان ابدار دیشیر و از دست شاه
 یونانیها او را بجهت حافظه فوق العاده بمن لقب داده زیرا که
 (ابن کلد)

این کلمه دلفت یونان یعنی قوه حافظه میسبب آرد شیرین
 در سال چهارصد چهار قبل از میلاد بر تخت سلطنت ایران و
 مضافات جلوس پس کرد و حکومت ایالات آسیای صغیر بر
 کورش بایسروس همان داد و از آنجا که آرد شیر توجه دستی
 ملک دولت نداشت مردی اقبال کار بود و کورش سلطنت
 میل مغرط بالنگری حبه در کتب از صد هزار برابر و شیرده
 هزار نفر نانی حرکت کرده متوجه پای تخت شد که تخت و تاج
 از برادرش آرد شیر متفرع نماید آرد شیر نیز با فتونی قریب بود
 که ورود و دست هزار نفر آنها ضخمه بجلو گیر ی کورش
 پرداخت و برادر دزدیکی همیشه کونا که از بلاد کلده دزد

شط فرات بود و مسافت آن تا بابل دو روز راه تلافی کردند و هنوز
 جنگ شد و خون زیادی ریختند قون میانی که بر سپهر ازما
 ابرو کورش بودند و اگر ز قون حکیم و مورخ و سردار یونانی بر آنها
 نوعی ریاست نمود لشکر را که در مقابل داشتند شکست دادند و همچنان
 که دور کورش بودند و پادشاه خواندند و کورش که جوش و خروش
 زیاده از حد داشت خود را بمبارانی که دور او شیر بودند
 و آنها را متغیرتی ساخت درین وقت دو برادر بهم رسید و تن بین
 جنگ کردند و کورش بیست بر شیر کشیدند. آن روز یونانیها
 تاشب در کار زرم داری کرده دشمن را پراکنده ساختند و آنرا
 متحیرانند که چه کنند زیرا که روز پیش در حقیقت آقای محبت

کشته گشته و سایر لشکریان او منهدم شده بود آردشیر شخصی را
 نزد سردار یونانی فرستاده تکلیف کرد که با عا کرش
 تسلیم شوند و قبول کرد و آردشیر چون جرات نیکرد یونانیها
 حمله کند گفت اگر شرط میکنید بگفت من خرابی اوردنیام و بیچاره
 میدانم که بوطن خود بازگشت نمائید یونانیها بضمیمه معاودت
 یونان شدند و آردشیر نام را به تمامی آنها کرد و دید یکی از سرداران
 آردشیر موسوم به میافرن آردشیر را شناس نمود که درین ا
 یونانیها را نماند بگفت گند لند آردشیر آنها را از صحاری فیمین
 و حبله و فرات که آنها را رودهای بسیار داشت و حیرت
 در آن در کمال صعوبت عبور داد یونانیها ملفت خطر و خیال

سردار اردشیر شده و اگر نفع جوانی از اهل این پخت
 یونان دارای خرم و عیش بود با آنها گفت باید باطرا
 پیود تا از شر دشمن این باشیم و سخت کار نیست که باید خد نگر
 رئیس سردار قرار داد تا حرکت از روی نظم باشد و قون
 بی سردار بحد سیر و ج ماند خلاصه بعد از شوری و شورش اگر نفع
 و تبارین و تقراط و کلیل از و قیل و زلی را سردار قرار داد
 و قون یونانی چهار قسمت شد و قصد کردند از هر چشمه و حله
 و فرات عبور نمایند یونانیها تقریباً دو هزار و پانصد گلیوتر
 از وطن خود دور بودند و طی ایستاد با وجود قسام مخافت کاری
 دشوار بود چون کوههای ارمنستان رسیدند بهم ارامنه و تم

ایرانیان با آنها حمله کردند تا اجزای جلالت افراد لشکریان خرم
 و حتی اسرار آن رفیع این نکال نمود بعد از آن از ملک
 کاتبها چال کشید و که نهی کشیده بر آنز و نس که در دست
 یونان در دیای سیاه واقع بود رسید و در اینجا در کشی نشسته
 بسواحل آسیای صغیر رفتند و در امتداد سواحل مزبور
 حرکت کرده بر آنس و اصل گشته و از آنجا بطرف پارتیوم
 شتافتند در آید بترن نام آنها را برای لاییدن حبس کرد
 و بدین نوال از مبلغی نکال فراغت یافتند این بازگشت با
 افتخار که معروف بازگشت هزار نفری از اعمال و سواحل
 تاریخی میباشد یکی از غرایب صنایع نظامی عهد قدیم است

که بواسطه دانش و کفایت اگر تعین انجام یافته و این شیخ
آن سردار حکیم در کتاب خود مرسوم بآباز نگاشته است
فصل سیم در تفرارض دولت کیان

اسکندر در فصل بهار سال سیصد و سی و چهار قبل از میلاد بود
بیچ مانع و اشکال از یونین سینی دریای بزرگ که امروز معروف
به خا ز دارد اقل می باشد عبور کرد و اول جنگی که با عساکر
داران نمود در کنار رود کرانیک که رودی که چلی است در آن
ضعیف بود در این محاربه اسکندر متحمل خطرای عظیم گردید و سرداران
ایران سواران خود را با اسکندر برابر ساختند پادشاه ایران
که از امالی یونان حبس کرده نگه داشتند چون از امالی رومی

که جزیره است از عثمانی در آریشیل در کنار جنوب غربی آن
از سرداران ارار بود این سردار رشید قابل در جنگ گشت
فتمای رشادت را ظاهر ساخته خدمت های نمایان ار نمود
بعد از غلبه و بر و جملات برد و با وجود مساعی اوست و غلبه
نصیب اسکندر شد و تسلط شاه کیانی بر آسیای صغیر
فی الحقیقه اسکندر خونی که داشت فقط از زمین بود چون او را
جهان و گیر بود خیال قمار نقد و شیر کماره از بابت این حرف
و بهاء و دکاری آسوده گشت و خود را مالک آسیا

باید دانست که گردنم کی از شهرهای قدیم فریزی بود و ذری
کی از اقطار آسیای صغیر میزند بعد از و پذیرد گردیم بمسوا

وحی و الهام گفته بود هر کس ^{اول} از این عبادتخانه شود ^{بسلطنت}
 میرسد بزرگتری گردویس نام از امانی ^{میر} میری ابتدا ^{معد}
 درود کرد و پادشاه شد و عتده که او را باین غنیمت ^{بلی}
 کرد بواسطه پیش می آید اس و هفت خاص و پیرشد مال ^{بندان}
 عراده با ستاده کردن اسب که امروز گردنی ^{سیکونید} بوا
 تسمه وصل شده و طوری صنعت کرده زده شده بود که ^{محک}
 در آن تسمه را پیوست پیدا کند و کرده را باز نماید و از ^{قدیم} ^{عبد}
 وحی و الهام گفته بود هر کس این عقد ^{بکشاید} مالک ^{ایلم}
 آسیا خواهد شد اسکندر را سیر برای کشودن آن ^{کره} کرد
 و سودی نخشید آخر الامر با قاره خود آنرا برید که ^{مغلط}

و ان خود کند که من کرده را باز کرده ام و اسپیا از آن

خواهد بود

اسکندر بعد از آنکه شریف در پستی چال کرد نزدیک بود

تمام کوشش او بیهوده گردد یعنی در نارس از شهرهای قدیم

آسیای صغیر آب بسیار سردی که از کوه تروئوس برشته می

جبال آسیای صغیر جاری بود رفته سرما خورده کی پیدا

دخت یار شد و حالت خطرناکی عارض او گشت طبع

مخصوص او که فلیپ نام داشت و پیرامون آنجا کرده از آن

بگریزانید

گویند در این موقع نامه با اسکندر رسید مبنی بر اینکه فلیپ طبع

او پس از پادشاه ایران گرفته که اسکندر را مسموم کند
 در دقیکه فلیپ طبیبی برای او ترتیب داده و آورده بود
 بخورد و نامۀ از دوا انداخت بدون تزلزل مضجرا گرفته خورد
 و این عساکر که ناشی از بزرگ نشی و قوت قلب او بودند
 اطمینان می بخلیپ یکی از کارهای معروف اسکندر است
 اسکندر بعضی اندک صحت یافت بطرف پادشاه بزرگ عجم دارا
 که کدمان نام داشت را بدو نشانید و شمارۀ ششصد
 نفر جمع و مهیا کرده بود و چهل سوار و نفر از آنها سربازانی بود
 که از یونان حبس کرده آنها را پادشاه مقدونیۀ زیاده
 از چهل و دو هزار پیاده و پچصد سوار نمود لکن حلال و اعصاب

حالت وضع دارا و سپاهیان او بهما تقدیر برای یکدیگر
 بود که نظام امور لشکری و کفایت و ادا و یعنی فقط قایت
 و نظم امور عسکریه اسکندر سباب غلبه می شد بلکه بی استعداد
 دارا و بدی وضع لشکرانش گشت بزرگی بفتح و نصرت پادشاه
 متحد و منتهی کرد

در جنگ اول قشون در اراکت خورد و همیشه یارگانی سرافراز
 و اهل کسان خود را گذاشته مرا سیمه راه فرار پیش گرفت
 مادر و زن و دختران در اراکت اسکندر و شکست کردند اما حشمت
 آنها را کاملاً موعی و منظور داشت

گفت در اراکت اسکندر در ۳۳۳ قبل از میلاد در ایوبس

از بلاد آسیای صغیر بود فیما بین ساحل دریای مدیترانه
 (بحر ابيض) و کوهها نیکه آن ساحل را از ناحیه شط فرات
 جدا میازد اسپکنده بجای اینکه دارا در امتداد شط غرب
 تعاقب نماید خرم را پیشنهاد خود خست بر این شد که تمام آن
 کناره را تا مصر متصرف شود تا برای پادشاه عجم مطلقاً از
 طرف دریای قمری بشاید

در او اینکه آنخند و در اسکندر منتهی شده تیر از بلاد فنیقیه
 (فینی) که امروز معروف به بیروت میباشد تسلیم اسپکنده
 و در بروی پادشاه مقدونیه باز که آنچه وضع این شهر که
 در خبریره واقع بود دلائل جهان آن میسرود و امالی

چنان میدانستند که دنبال آتشبار و تار از عهد و مت
 برینانید اسپند رندی خیابان مانند ساخت که عراذای خود را
 با آلات و ادوات جنگی که در آنجا بود از روی سینه خشکی
 تپای دیوار هشت سر مانند و پس از آنکه هفت پستیه در کمال
 سختی با فشرده و پستیا دکی کردند اسکندر آن نده را سخر نمود
 دو ماه هم برای گرفتن هشته کار از بلاد منطقه فلیطن پادشاه
 مقدونیه تا به سیر بر رده بعد از اخاط و سبطه آن از
 طرف آنرا هم گرفت آتوق ملک سوریه سی شام و جزیره
 بزرگ قبرس در تحت اقتدار اسکندر درآمد و او را در مصر
 نجات دهنده خود دانست و میل قدم و برادر پذیرفتند

اسکندر در اوان قامت خود در مصر معبد آمن در صحرائی
 ایسی رفت آمن را فستاد از باب النوع آفتاب انبیا^{شد}
 و در پیش در جزیره بزی در صحرائی ایسی و معبد برای او ساخت
 بودند و صحرائی ایسی از صحاری و شبه واقع در طرف مغرب
 مصر در حقیقت عبارتست از بیابان قهر برده و طس^ب ایس عرب
 و صحرائی کرد فاند دارفور و عینه چون اسکندر معبد آمن
 رفت رئیس سده معبد و با اسم پسر آمن سلام کرد معنی او را پسر
 آمن نامید و نزد یگان اسکندر چنین انمود که نزد که انحراف^م
 شار الیه باور نموده و بر ملکوتی نژاد دانسته اند و آنها
 که اسکندر را یار شده عجب از این جهت بود

اسکندر قبل از آنکه از مصر برسد و نبرد در سال سیصد و سی
 یک پیش از میلاد طسح بنای شهری ریخت و آن شهر بعد از یک
 معروف ترین بلاد دنیا گردید و آن شهر اسکندریه دکه هم الان
 آباد و محصور است

اینک بودیم بر سر انجام و تمام عمل اسکندر و دارا گویند
 پادشاه کیانی میل داشت تا فرمان تعد و سنه صلح کند و نام
 قلمرو و نواحی و اقصای بین دریای مدیترانه و شط فرات را
 با اسکندر بعبسوان وجه مصالحه و اکتفا میکرد و یکی از خوار
 خود را بر زنی ما میداد و سلفست را با او با نواضع قسم میداد
 یکی از صاحبهای اسکندر موسوم با پرشین گفت اگر من اسکندر

بودم این تکلیف را از قبول میکردم آنکند رگفت من
 قبول میکردم اگر پارسین بودم در جواب را رگفت اگر پادشاه
 ایران بخواند من و تسانه با او رفتار کنم با ایشان تسلیم شود زیرا
 جایز نیست اقلیم آسیا و سلطان داشته باشد بعد از آنکه
 از فرات و جلجلی عبور نمود و وارد شد به شهرهای وسیع در طرف
 مشرق و جلجلی منبسط بود و از لشکری بشماره زیاده از آنچه در
 داشت بجهت کرده و از دحام و جمعیت بیابانی دور او جمع
 اما کثرت عدد و سبب که آنها در جلو حمله میبازان آنکند که
 فی الحقیقه سپاه بی و چکی بود و از سنون حربه با خبر مقام
 کند عا که مقدمه و سیه حمله بسیار سختی قلب لشکر وارا که خود

در آنجا بود بر تپه پادشاه کیانی آیند همنه و در آن روز دهنه سبانه
 که در ایوس همنه را کرده بود راه گزینش گرفت و درین حله
 و جنگ زیاده از سیصد نفر از قشون اسپند ترلف نشد محفل
 اینجار به ایزد نایکام ملا بود و قباب دولت کیان درین سرزمین
 غروب نمود (گلا داشت و سبی است در آیری منعی ملک
 بنی آشور واقع در مغرب و جده در فاصله قلیل از اربل)

(تاریخ جنگ اربل و همنه را در آنکه گدمان نام داشته
 و نقشه ارض دولت کیان سال سیصد و سی قبل از میلاد
 بوده است)

(فریژی در قدیم دونا حسیه بوده یکی را فریژی کبر میگفته اند
 (دیگبر را)

دیگر بر این شهر بزرگ و بزرگوار و بزرگوار
 عیدیه در اسم و رسم امروز و فردا
 و آن برای و آن شود که تا همیشه در احسان
 فرمان است و دولای این از اناطولی و جمله از مالک و
 عثمانی است)

(این شهر است از بلاد قدیمه خلی معتبر و معروف بوده
 بشهر دوازده نیز تیس پای تخت پوتی بوده از مالک یونان
 قدیم و امروز تیس یونان با هم خواهر و رفیق است)
 فصل چهارم در سلطنت اسکندر در ایران
 اسکندر کبیر در بابل بخوان پادشاهی آسیا تاج بر سر گذاشت
 (داجت)

داشت و شوکتی که خاصه اهل سرقین برین بود بخت سلطنت
 جلوس نمود پس از آن شوش پایتخت کیان را منخر کرد و
 جمید را در اصطخر با تمام کاراکه ایرانیان در یمنان کرده بودند
 بباذن نبوغارت ادا بلکه آتش سوخت بعد بطرف اکباتان
 (بهان) روانه شد و قتی بانیخل رسید که دارا از شهر بیرون
 آمده و راه فرار پیش گرفته بود اسکندر با جمعی از سواران
 بکسب اسلحه خود بتعاقب او پرداخت بعد از چهارده روز را
 خود را باورسانید اما در وقتیکه آن پادشاه بخت برگشته بدست
 یکی از سواران پاهای خود گشته شده و کارش گذشته یا در حال
 نزع بود باری پادشاه کیانی اسکندر را دید یا ندید چشم از

اینجا ن ملک دولتی بان غلبت پوشید در هر حال اسپکند بر
 دارا کدنا را با حسن نام پادشاهان بقبره جادوا که سلاطین
 و نسنادید عجم و مقدم شهریاران عالم بود فرستاده دفن نمود
 و بعد از آن خود را شاه نامید و باب ثانی فاحشه شاهان
 مشرق زمین را پوشید دست از سادگی وضع مقدونیه کشید
 اباب تحل و جلای با علی درجه کمال فرایسم آورد و رایت
 و استقلال خوش را چون آفتاب در روز روشن بلند کرد و اهل
 مقدونیه که مقرر رکاب اسکندر بودند طوعا و کرها تشریفات
 و تجلاتی که در دربار دولت ایران معمول بود قبول و خستیار
 نمود و مردم این مملکت خواهی نخواهی اسکندر را پرستش کردند

دیدار سی از در کین و تسلیم درآمد
 از آنجا که فرمان عهد و نیت وضع خود را باین شدت تفسیر داد
 صاحبصبا ن قدیمی عصر و زمان پرا و از وی رنجید اسپند
 در حال ملفت انجمنی شده دید جانش در معرض خطر است و
 صاحبصبا ن فر بر او را تلف کنند ایند اقلو ماس ^ن پریس
 خاصه خود در مقصده خنده بکجه او پر داخت و سر باز از آن
 آن چاره را شکار نمایند و بارشین بد پریلو ماس که از آن
 فیلب پرا اسکند نا آ نوقت خدمات نمایان باین پروسه کرد
 بود حکم باد شاه بدست صاحبصبا ن مستول شد
 خوش بختی و ملک ملی باین عظمت اسکندر را بودی غرور انداخت

آن چیزی از حرص و آز او کم نماند باز زیادتی طلب می نمود و خیال
 کشورگشائی بود راست است بکنند روی تخت طلا و زر چست
 شهیاران ایران پشت آتاپان قدر جاه و مقام متقاعد گشت و تا
 باین نشد که در تن بیت و شش ساکنی تمام نیاز کشید و خود را
 صاحب خستیا را بیان نمود بلکه اظهار خواست تا حدود اعلیٰ کشور را
 یعنی از یک طرف تا نواحی و حوضه ای بی آب و علف واقع در شرق
 بحر خزر را و از طرف دیگر تا سواحل رود آندوئس که سبزه دانه
 و منخرناید شاید آسوده شود و دشمنی را گردانند اجداد و خرد را
 لکن مینت آن دیار آنرا نیست معلوم کند بعد از آن داخل آن
 ناحیه شد که آن زمان یونانیها معرفی بحال آن نداشتند و آنرا

آسیای علیا میخوانند و امروز معروف باغانستان است و برای
 رسیدن باین قطران راهی را پیش گرفت که حالا مشهورتر است
 بهرات و قندار و کابل و از راه و آست چون اسکندر کابل رسید
 بطرف هندوستان عطف غان نمود و بنا بر رودخانه کابل را که
 قدما گفتمینامید اند گرفت و رفت تا دره حبیب که امروز در
 دولت ایلک است لیکن حیات باختر و شهرت هند را بطرف شمال
 کشید چه یونانیها از کارهای بزرگ غیر اس که آسیری (آشور)
 و غیرتیسرین پادشاه مصر در ممالک فرجوره افغانها گفته بودند
 اسکندر را آنحکایات تنجیر آن نواحی شایسته ساخته بود آشنایان
 آن پادشاه کشورستان را حرکت نشد بلکه چون سپلاطین عم نیز

آن اظهار داد تصرف داشتند و در آن جنگهای متفرق
 بجزایر مدیته سواران باختری و سندی مقدونیه و آروانا
 حوالی شهر آتن پای تخت یونان تاخته اسکندر را ضعیف نمودند
 آنچه را مالکین افسر و سریر سلطنت ایران داشته بودند از دست
 یک چیز دیگر بهم میسج اسکندر میداد و آن اینکه با خرومنده بری
 آسیای صغری طبعی بود و دوشیمای صحرائین را ضعیف شمال
 از رود این طرف و تاخت و تاز در ممالک اسکندی میسج
 پس بالضرورت و بسبب این دو کشور را میسر کردند تا از شر انظار
 محفوظ ماند اسکندر عساکر خود را از معابر کوه بپند و کس غور
 داد و لشکریان مقدونیه از رود عریض و عمیق الکسوس

(یحون) که ما آنرا آموذیم که گشتند و برود یا کز آن
 (یحون) یا سیر یا که امروز در تصرف دولت و سست
 رسیدند آسکندر دو سال در این ملک محل اقامت انداخت
 و پان خان کار آن خود را مرتب و منظم ساخت که تا دو سال
 بعد آثار تمدن یونانی در آن اظهار شده و میند خلاصه میکنند
 در نه سیصد و بیست و هفت قبل از میلاد از آن ملک خارج
 و بطرف هندوستان که در آن ملک خراب جهانست نهان
 نمود یونانیان را از نواحی هند اطلاق نمود جز اینکه مدتی
 آنسرزمین از حشیش خوبی آب و سلامت هوا و صنوف
 محصولات و صفای نظرو و نور چشم بر تمام قایلیم عالم بر برتری

دارد اسکندر با پیروز که در عالم تصور ترقیب بدشاهد نمود و بنا
 جدیدی دیگر برای فتوحات اراضی وسیع دارد و عرضی عرض
 و بالنگری پیش از آنچه برای حمله ای در ابراجار انداخته دارد آن
 ملک شد یعنی بن کام وصول بدو رود رسند و هزار پادشاه
 زار و سوار با او بود

یونانیها را عقیده اسکندر کول و بالکوش که از ارباب انواع و پادشاهان
 نامی شمار میآیند بند و فتح کرد و این قصه منسج شوق اسکندر
 میل داشت ای که از ارباب انواع و پادشاهان مشهور عالم پیوده اند بنا
 آگاهی یافت و منظر این ملک حیرت انگیز و جمیع زیاده و شرک
 آن که آنوقت نظیر و مثال آنرا ندید بود و نباتات و شجاری پر تو

آن اهلان و اراضی و حیوانات عجیب و غریب که یکی از آنها فیلی
 که برای جنگ تربیت میکردند اسباب کمال تعجب و رعب آنها شد
 که کم با آن اوضاع افسر گرفته و آن را بجه که داشتند طرف
 اهل خبر دادند که بنده و سپاه ارای مملکت بزرگ و حکمت و همیشه
 خیزد پادشاه در مملکت با هم آبی و راجه و ثواب غیر مملکت
 اسکندر دارد مملکتی شد در نظیر و در مملکت در سمت شرق و در
 که تار و در مملکت مصلحتی مسافت دارد و سپهر پادشاه مملکت پر و
 و مردی با شهامت و قوت و کمال حیار و اقتدار اسکندر را
 و او و چون ثبات قدم این پادشاه و عساکر او دید است که در
 با خریفان با مصلحتی شود که در مملکت ایران و بعضی از آن را

با وجود عدت و صلابت گفتند زده و شکسته شد اما سلاطین دیگر بودند
 که قوت داشتند و شمار لشکرها خیلی بیشتر از پادشاه مغلوب بود
 اسکندر اگر میخواست در هند کاری کند باید آن تاجوران قاندر که از
 افسران نامی باج میگرفتند را و نیز دهنک که دود را میستند
 گویند چون پسر پادشاه هند بود که فارشده اسکندر را و پرسید
 چگونه ز قارکم گفت قاربا پادشاه انگلالم ملوکانه پرسید آبا
 اعجاب میکند از قوت قلب بزرگی ذاتی وی میگفت آه
 نهایت او را محترم داشت و بخوبی با او برآخاکه شرح آن در ذیل بیاید
 اسکندر میخواست در آن کشور پانی خود را در هند و سیان بکشد
 و هر قدر ممکن باشد از آن ممالک مستوف شود و اما عساکر او که از کرب

غبت و طول سفر و رحمت بجان رسید بودند و مالی نیز از خایم حکما
 انداخته دیگر با او به سترای نگرد و از حکم او سر باز زد و آنچه خوا
 آهنا را راضی کند که ساجل و دو گلف با او در رفتند و حده
 شدند در خواست تهید و باز خواست بلکه یکی از حضبان صبح
 جواب او گفت شهزاد یکبار بعد و نسیه و یونان فرست و از آن
 مردان جوانان دیگر طلب نما که زورمند طالب شد و افتخار و
 باشند با هم خصم پیر شدند ایم و هم شغنی و سر دیگر از حده تها عب
 و جنگ و صائب قال جدال بنمایم اسکندر چون چنین دید
 همان نشست عنصر خود را یوس کرد و ناچار در کنار رود بنهار که گمانا
 شونج میگوینم قامت کردید (شونج یا شیخ از رودخانه ای قدیم

بندا است نظیر گلک درو خان به جلیم میریزد و بر عسم نصیبی حلق
 در سوختن میریزد) بهادر مقدونی به کنار رود و فرمود و از
 محراب با فخارد و از ده باب النوع یونانی بنا کرد و از روی کرامت
 و جابر عطف غمان نموده مصمم مراجعت کرد و قبل از حرکت ملکیت
 پادشاه بند را باورد نمود و بر برین قسمی اظهار بند را گرفته بود آن افزود
 چه عظمت و بزرگواری آن پادشاه در آنرا کرد و در اجاب او کلامی
 آنکند در جناح حرکت معاودت حکم کرد یکدسته کشتی برای رفتن
 بسمت مجرای طرف بظلال رود و بسند از رودخانه ای دیگر که پادشاه
 رود میریزد بنیاد نهادن را که بی ار سرداران معتبر بود و در پادشاه
 آن سفاین داد و حکم کرد تنفیض و کشف بواجل و در پادشاه از خود

بمصیبت آنزد و حشمتش فارس را تا قبل از رسیدن بر سر
 اسکندریه و چرخهای سخت شد و در این خط راه پادشاه مقصد وینه
 مثل سبزه بازی حرکت میکرد که توکل حرکت کند به مثل پادشاه و
 که در راه عقل و تدبیر قدم میزد چنانکه برای منبر هم آوردن ایستاد
 سلامت عساکر خود و دفع خطر از آنها در مملکتی با آن مسافت و احاطه
 بر کوچه مخافت یکی از جنهای حصین لایت نشان حمله کرد و در وقت
 یورش خود ایند گفت ز دانی بدیوار قلعه که هستند با لاف
 که وارد قلعه شود و نفر ششم از عصب و صعود نمود تا کاه نزد بان
 افتاد و معیوب شد اسکندر کمال پساکی با آن و نفر داخل قلعه
 گرد آمدی و زبر او حمله کردند و دور او را گرفتند خیز خرم باز زدند

از جلوه‌گیری بر سینۀ او جای گرفت بهادر مدد و نیسۀ خود را
 از طعنه بیرون انداخت اما کار زخمها شکل بود خاصه مسند پیکان
 و بعد از آنکه بر محبت جوشن او را از برش بیرون آورد پیکان را
 با کمال شجاری از سینۀ او بیرون کشید و زخات سخت دید
 چرا که مانند تل کرد و شغایافت اگر استقامت خلقت بنوعی نبود
 اکنون در این فاعله راه جهان دیگر میسوزید و بعد از آنکه آن را در بیا
 و بسوی نایل گشت لباس پوشید و او را بپوشید و جلوه‌گیری
 خود آمد و او را دید چون این برنی برای او داشتند زاید الوصف
 متعجب شعوف گردید

اکنون چون نفوز صحت و استقامت نایز شد نایل جریان رودخانه

سند را گرفته بدیده و مصتب آن رسید و دید خا شایده و سیرت
 دریای محیط بند زاید الوصف نایه کفنی او کرد و خیلی مخطوطه شد و لذت
 میبرد که گشتی خود را در دریای پیش اند و از خار که قدری و در نزد
 بالای مفسینه به ارباب انواع را مینمای شراب در آب دریا
 ریزد و این از آب روم بت پستان قدیم بود است و باید است
 که اینو قانع جلد از حوادث شصیدیت پنج قل ارمیده
 میباشد

اسکندر را چایریت بطرف شرفات با گشت کند و با گشت
 بود بمسجور از بیابانهای مفرغینی بی آب آبادانی واقع در
 ژوز رزی که بلوچستان عالی باشد تها و مقدوسیه از زیر پر خست

اما با صدائی که زبان بیان آنست بر آن حاضر و درانده است
 خلاصه و مختصر آن نیست که در این حرکت بکفایت ارفقون آن
 از کنگری و تشنگی ملاک شده و باز نماند بخت هر چنانچه جان بر
 اسکندر در برابر خاصه در امر کشتی فغانی کمال داشت و هر وقت
 اسباب مشیفات کار خود را فریب هم میآورد و از جمله کارهای
 بزرگ او در این سپهر خوف و خطر بویچسانانیکه روزی
 آبی کار را بر لشکران مقدونیه دشوار کرده از عیش و بازیها
 داناها مثل آتش منته و خسته شده بود و غرمانند که بریت سیو
 اسکندر خود نیز تشنگی جانش بلب رسید و ملازمانش جام آب زلی
 که برای او بهای صد هزار عفت از محمود لای داشت آوردند

دید که در برابر سربازان تشنه این آب نباشد روح از بدن آنها
 مفارقت میکند از کار میماند و با او طبیبان در میاندازند برای اینکه با
 دهنده و قشون نباید که خود او نیز بمرگک حاکمیت است و با جمعه
 تشنگی را بر خود گذاشت و آن آبر که مایه حیات بود در حضور شکرین
 برخاک ریخت عساکر اسپهنگر که اینخواغردی از زویدند و
 میانی خود را فراموش نموده و بر خود حتم کردند که تا سربین دارند
 و جان در بدن از خدمت و انضانی در راه چنین سلطانی نیند
 و جز طاعت او کاری نکنند در راه شیری که نفس نفس خود را
 بر وجود کثیر سرباز پیچ فریتی نمی نهند از هشی بدیند آنچه دارند
 و چیزی نماند و گذاشتند و از همین کار کمال لغایت و کار دانی و

اسکندر در کشورشانی معلوم میشود

لشکریان اسکندر بعد از شست و زشت در کباب پادشاه خود بی
پر نعمت رسیدند شاه و سپاه پر دوازده نجاتی پناه فارغ گشته

قشون محنت دیده راحت رسید چندی گرفتند شیمی بنفشه را که

رب النوع سابقی از کربس از آنند در است بکلاه و تیکه و تکه

ادراک آن نمود نایل شد ترتیب و لیمه انواع خوردنیها دادند

ز دند قرض کردند و اسکندر خود نیش بر روی عراده که پشت است

از اینک نشسته در میان افواج و اسراران در آن عیش و نشاط

شرکت نمود و این جنس می و نبات مضاعف شد و تیکه و تیکه

رئیس نماین مقضی الامم مراجعت

(زیارک)

نه آرکن آنچه را در این سپهر دانی خود میخواست کشف معلوم
 کرده بود و مقصود اسکندر حال شده پس از وصول بمبکر پادشاه
 تحقیقات و معلومات حاصل از این سپهر را برض شهریار رسانید و
 از اشیای خدایات و سپهر زبان کل بر سر میرا بجز شد و نه فشانند
 او را تر با غرق در لاله و ریحان نمود و اسکندر از شگفتی گریخته
 گفت آن لذتیکه من از سلامت بغاین خود و بزرگشت نامورین مانج
 مرام بردم از کرفتن آسپهان بردم بقیه من این بختیاری بران
 سعادت میخیرید

اسکندر در فضل بهار سال سیصد و بیست چهار سال را رجعت کرد
 و پس از وصول بانشیر خیالی دامنکسبه او شده چنین حاسن نمود که

عمرش با خبر رسید و قاپ زنده کانی میل افول دارد و قوتش
 صعود را سپر زانیده غریب از نزل بسیار و علمای مدینه
 کلدانی نیم خیال او را قوت از دینی پیش بینی و کمانت کرده گفتند
 تو از ابل بجهان دیگر خوابی و فتنه بر این جو پس او پیر شده
 بر قضیه قاضی که روح می نمودی از نهال بیدگفت شده و شکو
 جاکمیری اقتدار بحد و اندازه و اسباب تجل و جلای که نادر است
 احدی بان رسید و از دو خام نغرا و فرستادگان سلاطین از
 اقصی بلاد و خرماتیکه در باره منظور میداشتند و نقشه عظیمی که خود
 برای ملک تنافس در صفحه خیال کشیده و طرح بزرگی که در لوحه امار
 رنجه اسپندر از اندیشه جانگزای شت زای مرکب نموده

و بخواره ذکر داب فکر و سودا و هبم و غم غمخط و بر بود آهسته آهسته
 تپی هملکت او را حاضر شد و بعضی علت آنرا عبور و سیر در آنجا
 و تالی شط فراط دانستند بر چه و بعد از ده روز او را نمود
 قومی را عقیده اینست که اتنی پاتر نام از بهاران اسکندری
 در شراب نخته ساغری از آن بفتح کشور کسید ادا و بخورد
 از روی فتنه عربستان و دیار مغرب هزار کار دیگر را بگوید
 اسکندر در راه رویال سیصد بیت و سه قبل از میلاد تا تمام ملکات
 و فتوحات چشم و خدم و مطلق و علم خود صرف نظر کرده بمیرایم
 عدم شافقت تا در اینجا چایقت در نفسهای آهسته از و پرسیدند که
 برای که سبک از می یعنی ارث این ملک و دولت پادشاه

و ملطفت کست گفت آنکس نیز از همه قوی است
 (و تا بزبان نیائی معنی حرف ال است اغلب کلمات را مثلث
 می باشد در عبارت مسطور در فوق مقصود از و تا اراضی مثلث
 شکلی است که شطرات آنرا احاطه کرده است)

مصلح حسین کارهای اسکندر

اسکندر در سن بیست و سه سالگی با سپهر آخرت بست دنیا را وداع
 گار کرد و در آن زمان که کانی خود نمود و منصف ج بلاد و ممالک بود و بحکیم
 ندانست آنشیراز چهار چکونه میخواست دولت و مملکتی باین سعه منظم
 و منقش نماید ملک بهیچ معلوم نیست که در بنای خیالی کرده باشد چه قدر
 او از هر عسکر باز در فکر مملکت تنالی بود و میخواست در شبیه جزیره بر

بقال و جدال پردازد

و بعد از آنکه انجار مسخر سازد بطرف مغرب عطف نماید

کارناز واقع در شهر نکا که آنوقت جهانی بکمال داشت و آب

دفاع آن از هر جهت موجود حمله کند روشش بسبب قمار

در امور دولتی بعینه همان روش و رفتار سلاطین عجم بود و می

بر مغلوبین واضح و مدلل دارد که مطلقا تغیری در وضع آنها پیدا

نمیشد فلان پادشاه رفته و فلان بجای او آمد و دارد که نشسته

بجای انوشته اسکندر و خردار از برنی گرفت برای اینکه

ایران بفهماند که هیچ تفاوتی میان آنها و امالی تعدد نمیکند

و مرتبی برای شهرهای خودستازند و پادشاه را یعنی جمعی از ارباب

داخل در عمارت مخصوصه ملکی خود نمود

مورخین قدیم چون اطلاعات صحیح نداشته اند در باب سبک
اسکندر بنای مجلس را که داشته از این بعضی مطالب نگاشته
دیوید سبلی از مورخین یونان میگوید اسکندر درخواست مل
وارد پارادوب کرده بود و در قالب احد ریز یعنی جمعی از
کوچانیده در قطار فرستاد و بعد از یادوی نیز از فرنیسا او
در ماکدونها متوطن سازد و تمام آن اقوام را محسوس و صلحت
با یکدیگر نماید با مال مال بواسطه آنکه طاعنی بقوم یک قبیله شوند
و زود رفتند طبعاً متحد گرد و تباین جنسیت رسوم عادت
از میان بردارند و ظاهر از نوشته جات اسکندر در قوم مبنی و

(مثل)

و مثل بر همین مطلب مقصودست آنکه باشد تا این قصد بزرگ
 پر خیالی نبیند و از اعمال آن پادشاه مطلقا نمیتوان تنها
 کرد که بزور در صد چنین کاری برآمده و سعی و تمام در خطا
 و استزاج طوائفی که از حیثیت زبان رسوم و آداب و دین
 و مذہب با هم تباین کلی داشته کرده باشد

پلوتارک مورخ یونانی که در قرن اول اوایل مسیح در نیم
 بعد از میلاد میزیست میگوید اسکندر میخواست از تمام ملکی که در
 اطاعت خود آورده یک دولت تشکیل دهد و آن جمله را یک
 مایه و بمهر و پیکان کند و این آن کاریست که دولت مرتبه
 الکبری در مسیح در نیم صوی در میان وقتیکه پلوتارک میزیست

تألیف تصنيف بود کرده بود بنابرین حال میسر و پرتو تارکین
 با سکنه نسبت داده باشد که آن پادشاه واحدی از معاصرين او
 نگرد و بخند آنها خطور نموده و آناترین مردم بعقیده ما می
 که بداند و متعرف شد با اینکه از مقاصد و خایا لایکه فاتح مقصد و سیر
 در دل سرداشته هیچ نمیدانیم اما ممکن است بعضی از نتائج و نتایج
 و کشورستانی او را بدانیم و ذکر کنیم و آنچه در قیاب فهم و در
 نموده ایم از سیر و ذیل است

اول

مال و کمندی که سلاطین عجم حبس کرده و خزان خود را بآن
 بودند نه خود آن فایده میسر و نه رعایای آنها اسکندر چون با

(غالب)

غالب آمد آنچه صاحب کرده میان شکریان و غیر متفرق
 ساخت و بکار انداخت بنا بر مخطرات مورخین اسکندر از این
 بابل و شوش و تحت جمیع و کائنات که شهری بوده در حوالی همدان
 بنیاد که معادل یک میلیارد پول حالیه فرانسه که فرانک باشد بحدت
 آورد و یک میلیارد تجارت از دودهنه را که در فرانک و دود
 که در فرانک تقریباً چهار صد کرویر توان پول حالیه ایران
 میشود خلاصه و زدن آن موجود و نفوذ در آسیا اسباب و قی
 عظمی در کار باشد و مردم از سنگدستی بیرون آمدند

دویم

اسکندر در ابط تجارتی آسیا و اروپا را توسعه داد و این کار از

مردم همه دوای قلم نهایت مفید و اسباب رفاه بود میگویند
 آن پادشاه بهقا و هشتاد و گشته مختلفه بنا نمود لکن این امری بسیار
 مستبعد است و در طرفت دوازده یا سیزده سال یا آنکه بیست
 بزرگ که در آن نقد و نسیه و سر داشت غیر ممکن میباشد لکن
 بهقا و محل و موضع مقرر نمود که هشتاد یا سیزده معدودی از آنرا
 ساختند و بعضی را طرح بختینند بسیاری ساخته بلکه طرح بختینند
 بی اگر اسکندر شصت یا هشتاد سال در عالم میماند با آن محبت میکند
 داشت ممکن بود بهر بهقا و هشتاد ساخته و پرداخته شود

و از کارها که مخصوص آن شهر یا با اقتدار میخواست فصل دهم
 را ببله منظم بقاعده نمایان بند و مغرب یعنی فرات بود و همین ^{حفظ}
 (نذارک)

نیز اگر سردار خود را که دگر آن گذشت نامور باز دیده و آفت
 رود مسند و نه شطرات و جله نمود خیال فتح عربستان هم
 بی شک برای حصول همین مقصود بوده یعنی میخواسته است انحصار
 تجارت اقصی بلاد مشرق را با عرب متروک دارد و آن فتنه را با تمام
 و محل استقلاح تمام ملل متروک دهد و آنرا لامر قصد و اینکه شریانی را
 میدان بزرگ داد و دست معاملات تجارت صیقل و خلایق هم
 نماید چنانکه در عهد دولت بنی اشور و کلدانیها همین طوری بوده است

سیم

زبان بومیان در آسیا و مواعیل دریای مدیترانه یعنی بحر معین
 منتشر شد حتی در وادی و دسند هم این زبان فشاری یافت

و تمدن یونان در مردم آسیا اثری کرده که تا دو هزار محسوب
 بهرگز محال است با آن آسیا دارو باید بر چه زنان رسید بود و رسید

چهارم

فتوحات اسکندر ترقیات علمی که اتم مطالب عالم است خیلی
 کرده و علمائیکه با اسکندر پیوسته بودند کتب معارف جدید و نو و در باب
 تاریخ و حوادث ملل و تربیت اقوام مکتوبه آنها را معلومات و اطلاعات
 مفید حاصل شد و اسکندر برای تسهیل و خود را در سطوح حیوانات و نباتات
 و بسیاری از چیزهای دیگر که اختصاص با این قطار داشت و بسیار
 و معلوم اول برای کارهای علمی خود و از آنها فواید و نتایج حاصل نمود
 این بود و ثمر و منفعت فتوحات اسکندر کثیر بسیار فلیح و برای علم

و عظمت و شهرت آن پادشاه همیشه در کافیت آنچیز که در این
چند صفحه گاشتم بنهادر کتب علای مل ثبت و بکده قوه حافظه
و قبایل آنر ضبط کرده و مانده است.

برخی اعمال ناپسندیده اسکندر ناشی شده و مورد ملامت دانایان
عالم گردیده اند و او پر داخته اند و صفات انیت که حق
داشته اند و گاهی خود نیز از کرده پشیمان شده اما بعینه
بسیاری از دقیقه یابان جهان میان انسان که در عالم قدرت
و اقتداری یافته و بزور کار کرده اسکندر راست و پس که حنا
اعمال او بر سینهات می خورده و در بیشتر نیکی کرده است باید

چشم

(بعضی)

بعضی وقایع مهمه از حالات اسکندر و دارا و سوانح زندگانی
 آنها از تواریخ القاطع نموده در اینجا اضافه و تفسیر نمودیم که
 اہمیت و منفعت این سالک معینہ اولاً در شمایل اسکندر کو
 سیمائی خوش و زکات و لی یل سبرخی و با طراوت داشته
 و ماغش منحنی چشہا درشت و در زنده مو با خرمائی و بعد گردن
 بلند آما سرش قدری ثنائی چپ مال میانہ بالا با طراف و
 اعضا و جو رخش مناسب و اکثریت و زرش با قوہ و استحکام مختصر
 با تناسب خلقت و اندام طرف چاکت بوده است

آزہ اسکندر از سن طفولیت خارج شدہ کہ تفسیری از غایت
 ایران با اجزای مقبرہ را در فیلپ اسکندر را مورد شد امر در

دولت فلیپ با کاشندگان غارت ایران از حدائق
 معتقد بابل و خزینه مال و از قصر شوش درخت چنار و
 تاک طلای مکل با ثروت و زر در که در زیر پناهشاه عجم
 خارج بر میسند و گرفت سخن را زده سسولات میگرد و جویها
 می شنید اما اسکندر مطلقا اعتنائی باین خرفها نکرده از
 مأمورین ایران می پرسید ز کدام راه با بسیاری عساکر
 جمیع ایران چه راست فزون جزیه و آید اسکندر می آید
 چطور است یکی از فرستادگان شهریار ایران که خطای
 دید اسکندر با صفتش باند سپیدان مذهب و دان محترم
 سخن میگوید که از روی خود را بانمای فلیپ که ده گفت بآن

بدانند که این پادشاه بنده جوان شامقمانی بزرگست و

پادشاه ماسطانی مالدار

اسکندر چنانکه پیش گفتیم بعد از فتح مصر عازم لیبی شد که خبر

بری منبر قیارا باز دیدناید در آن صحرائی بی آب آباد است

میبایست قمار معدومیت با تمام عساکری که همراه داشت از

تشنگی هلاک شوند علاوه بر اینکه نزدیک بود آدمی شدیداً

دور زیر کوههای رملی مدفون نماید از آنجا که سعادت اسکندر را

یاری میگرد و در هیچ محل از دور و نزدیک در دسترس کار بجای

رسیده و کار با شیخان ابروی وی آسانتر از آنست که باران

بجای آنکه دغظرا بموضع شود در صورتیکه باران در آنجا

از جمله نواد است و عسری تا یکی باشد چنین رختی فایز
 پس باید دانست کی از بختیهای دارای این بود که دو چرخ
 خوش نختی شد

از دلایل قبال اسکندر کی اسب بوفال بود که در صدر
 شرحی از آن نگاشته شد این مرکب هوشیار با بر در بند
 جان اسکندر را خریدنی لاور مقدونیه از سیبا کی خود را
 بمعمر که بل بمکه انداخته را کب یا مرکوب تلفت غامه شد در هر حال
 بوفال صاحب خود را از وادی مخافت بنادی سلامت

از بزرگیهای اسکندر کی آنکه در موقع جنگ آخری او پادشاه
 در حوالی شهر بابل باو گفتند بر دوی پادشاه کیانی بخون

در جواب گفت از من درست که قح و طغیان را بدو من
 باید روز روشن بروی مرداکی آنرا بدست آرم
 در همانوقت که دو شکر در نزدیکی اربابم برابر شد بود بکنند
 شهباز را و انیت خاطر بخوابید مثل اینکه در میان چهار پای تخت
 خود است عفت این بخیالی را از روی تعجب از او پرسیدند
 گفت در قفسیکه دشمن بپای خود بنیاید و با تسلیم شود از که تسلیم
 چون لوله شمشیر زمان اسکندر را از او از خواب بخت بیدار
 کرد سپاهی جمع آوری نمود کثیر العدد و اما کار ندید با شش
 ظاهر آتالی محبته باز و بندها درست آتا باز و با پست
 یکی از خطبای پادشاه آسیا این بود که در نهضت با طغیان

اباب تکل زیاد بشمن منجمد و بر عرض خصم بقبال و اید و ببول
 مال می دهند و تا بشن رود که هر در عرض راه و معسکه که از
 برق جوشن و منجمد و نه شده و به بندار لشکری معروف و بین
 تن که حافظ جان شیرای کانی بود نیزه های مطلقا داشتند
 و به نعمت خود را دار جان شارجی شدند ولی از آنجا که در ششم
 زیسته و راحت غایت گذران کرده بودند و آنچه فانی در احوال
 سازند و سلاح زر را زد و خوش بکاران را زد و اگر کسی خداز
 آنها از تیغ عمار که مقد و نیم جان بود بر آن پادشاه تیره و
 که توانست از عهد خدمت وی برآید و او را به شمع و ظفر نایاب
 که بیت و زاری نمود پس حکایت اسکندر و در آنجا که بخاک

بوده با خاندان و نسبه دشمنی دیدگان با تن پروران از مردگان
 با گولان و زبیده های پنج پا خداوندان کنج و همه کس می تواند
 پیش اند که نتیجه چنین کارزاری چه خواهد بود بعد از فتح اربل
 دیگر در ایران کسی با اسکندر مقاومت نکرد و او باری را به پای
 پیش گرفت و هر جا که میرسید خبر جایای مطیع که بجای عظیم سجد
 میکردند و دعا و شای او میکنند و هوا را از بخور بر می میطر
 می ساختند و کل در راه او میرنجید و قربانی می نمود کسی چیزی
 نمیداد اسکندر هم دیگر قتل و غارت را جایزه استیلا و جلال و
 وار دال شد و علمای کلدیه را محترم داشت و تفریز و عیب نمیداد
 و ایشان را کرسی مملکت خود قرار داده بزرگ و عظمت آن پرداخت

خیریکه بستران اسکندر را خوش نیاید این بود که پادشاه خود را
 قبل از فتح ایران مردی بیانه رود قانع و رحمت کش و باکند
 و حاصل دلیر میباید تا ابد از ملکات ملک عجم و تحت و تابع
 حالات او را دیگرگون یافته گفتند شهباز نامه تنها لباس پادشاه
 و از او پوشید بلکه اخلاق آنها را عاریت نمود است صهبای
 ویراست کرده خبر تخت و غرور و خود سری و خوش کنه را بی
 نمیدانید بی اینست طور بود که بزرگان اسکندر گفتند پس از غلبه چپه
 آن را و تفسیر کرده خبر حصری که کشورستانی داشت هرگز آن
 شهباز را آلوده نمیکند داشت

در یکی از مجالس عیش که زور شراب به روی عقل کشید و حجاب

شرم را بالا نروده یا زید و کلتوس که رفیق صفتی اسکندر و برادر
 دایه او بود و همیشه با وی همراه و کار سرداری می نمود و بنا می کرد
 با قمار است و منور و رشده و نسیه گذاشت فی الحقیقه میان شما
 و سپه دار عبده در گرفت کلتوس با سکندر گفت کار ما را بهتر
 کرده ایم تو چرا اینقدر بخود میسالی و اینهمه دوبرودت بخرج
 میدهی اسکندر در جواب این بی احترامی حرفهای شست
 بسرواز و کلتوس پس متغیر شده گفت در سپاسی تو همین بس که
 دوسر دار قابل خود را که نفاس و پارسین نام داشتند و خدا
 شایان بگو کرده بود بیکناه کشتی اسکندر که دیگر حالت تحمل نداشت
 گفت ای خائن خیریت از سر من بر خیز و از مجلس بیرون بکن
 کلتوس

از این دشنام بجاره غمان خستیار را از دست داده و
 از نام ماطلاب پوشید گفت آگهی را که بغیرت بخوانی بمان
 که نام فوجات مباحی و میر شده و همین دینی که تو از آن بد
 در کنار خود خایه گرانی که وقتی که پشت بدشمن کرده بودی تو را
 از چکال مرگ بیرون کشید آنچه بود که تو برای نشیندن
 حق خلق نشده تو نباید زندگانی کنی مگر با این و حشمت که تو را میر
 و بجا می آید تو سجده میکنند اسکنند بر این تو بخ کلیست و چنان
 تغیر که در از خود میگرد و حکیمان می بر قد رخصتند جلوه
 خشم او را بگیرند و نشاندن از یکی از لازمان گرفت و
 حکم برین تفتیش خود زده و در باری خدمت و انداخت بجا

متی رفت اسکندر چون کلیتوس پس آمده و رنگ از روی
 خود را روی جسد وی انداخت و خواست خشن را نیز با
 زنی بکشد و پشاهای او را گرفتند و خدش را بکلیح مخصوص
 در بخا بدور و روی زمین افتاده ناله میکرد و گریه های گلوگیر نمود
 و میخواست دست بخوردنی نبرد اما بیدار نزد یکان حضرت جلال
 وی وقت کرده و پیشانی او متاثر شده بواسطه حکمی اعلان نمود
 که کلیتوس واجب القتل بوده و نه برای خود رسیده است اما
 بخرمها اسکندر را از آن خیال حزن مکنه منصرف نمیداشت
 در خارج او تصرف داشت حرص جاگیر بود و تبار این ملک بخرم
 بند نمود تا خود را مشغول نماید و در وقت نفس او میباید

چون آتش زدن آتخر فخری پیش گفته ایم در اینجا توضیح بنمایم
 که اسکندر در سمر اول خود آتخر را غارت کرده و در سمر
 ثانی و قصور سلاطین کیان را چون حشر من بکامی پیش

ببوخت

احمد لامر کی مهنشین میگوید تو اینچ اسپندر را بادوست
 متضاده ببا نشان میدهند یعنی قبل از گرفتن مال از ایشان
 حازم و مستعد و با اغراض که حامی آزادی یونان و مستقیم
 آن بوده سخن میزنند اما بعد از جلوس بر سر سلطنت
 سلاطین کیان و پوشیدن لباس ایرانی میگویند آن
 بابت پشیمانی شده و اسکندر نبوده است که شکستی معرکه

(مت)

هست و دیوانه مال و جاه دارای نخواست سائر اچسای ایران
 و تمام معایب ایشان متعبد بطنیر و تقال و عقاید باطله از
 یک طرف ضعیف القلب و سست عنصر از طرف دیگر خود را
 و خودخواه که حسد بی تمام دنیا شنیده از او در مطنفی میست
 و از خیال مملکت ستانی میانداخت از تدهیب اسکندر ^{نکته}
 در او ان جنگ او با دارا خون فنی شد پس بزرگان وی سرشید
 بقال بگرفتند وی توسط کاهنی بآنها گفت خورشید سار
 زیان است و ما چه ستاره ایران و این حسو

دیل و ببال و ادا بار

ایرانها چه

(منجم)

(مهر جسم گوید)

تا بچ اسپند که بر سر چنانکه در ابتدای راه ذکر شد در کتب شرق
زمین مخلوط بجایاتی فاشانه مانند شد لکن با بعضی مطالب جزئی از
آن معلوم و مفهوم شود و برای تمیل در ام ترزین کتاب نگارش شده
چندین مینماید مثلاً فردوسی علیه الرحمه در شاهنامه میفرماید از
دو دستور یعنی وزیر بود یکی را نام بهیار و دیگری جابویر
بعد از آنکه دارا از اسکندر بگشت خرد آن دو دستور را بر پیش
کار پادشاه کیانی نایب پس شدند و گمان کردند اگر دارا از میان
بردارند اسکندر را خوش میاید و هر یک از آن دو را با داس
انجندست حکمران و سلطان کشوری مینماید شاید به کام دارا را با داسند

(بگشتند)

بگشتند و با سکنه خبیه داند اسکندر گفت مرا بر گشتن پادشاه
 برید چون بسپرد بر روزاری نمود و دارا هنوز نفسی چیدمانی بود
 چون به سربانی اسکندر بدید لب به نصیحت و نصیحت گشت و آنچه در دل
 داشت بگفت و جان بداد اسکندر را توفیر و حست می کرد پادشاه
 بزرگ را سر و جد را را بدخمه رسانید و پس از کفن و دفن وی را
 بر پا کرد و جا بویار و ماهیار را بجزای خجالت و خجالتی که بویست
 کرده بود باز زد و خلا ابیات حکیم اعلم طوسی رحمه الله علیه در این

داستان افستار ذیل است

سکنه رباین صفی گرشید هوایگون شد زمین ناپید
 چو دارا بیاورد لشکر بر سپاهی برآرزو ز مغرور

(شکسته)

شکسته دل و کشته از زخم سر بخت ایرانان گشت یز
 نیا و نخت سنج با رو میان چو رو به شدن تره شیرین
 چو دارا چنان دید بر کاشت یز کزیران همیرفت با یهوی
 رفتند بشاره سیصد سوار از ایران هر اکس که بداند
 دود پشور بودش کرامی دود که با او بدی بدشت نمید
 یکی نویدی نام او ابیا دگر مردان نام جانوسیا
 چو دیدگان کار بی سود بلند خست نام دارا گشت
 یکی باد کز گفت کاین بخت ازین پس نیستد کز حاج و تخت
 بیاید زدن دشمنه بر برش دگر تیغ بندی یکی بر سرش
 سکنر سپارد با کشوری برین پادشاهی شویم فیری

یکی دشنه بگرفت جانوسیا نزد بربر دسینه شیریار
 اکنون شد سرنام بردارشا درو بازگشتند یکسر پسا
 بنزدیک استند آمد و وزیر که ای شاه پیروز دشنه
 بکشیم ما دشمنت ناکهان مراد بر تاج و تخت جهان
 چو شنید گفتار جانوسیا بکند چنین گفت با پیا
 که دشمن که آنکند یکنم گجا باید نمودن باراه را پست
 رفتند بر دو به پیش اندر دل و جان و نمی پر خشم
 چو نزدیک شد روی آریا پراز خون بود روی چون شنبه
 بفرمود تا باره بکشد استند دو دست سوار او را بکشد
 بکند ز اسب اندر آمد چو سر بر دشته بران کز نه

کز گردن خسته کوفته است باید بر چه او بکس دوست
 ز سر بر گرفت افسر خسرویش کشاد از بر آن جوشن پهلوش
 ز دیده ببارید بروی شکست تن خسته دید دور از پرست
 بدو گفت کاین بر تو سان شود دل بد کالت هراسان شود
 تو بر خیز زده همد ز زین نشین و کز هست نیروت بر زین نشین
 ز بند و ز رومت پر شکست آورم زرد تو خونین سر شکست آورم
 پارسم تو را پادشاهی تخت چه بهتر شوی ما بسندیم رخست
 جفا پیشه کان تو را هم گون بیا و نرم از دارها سرگون
 چو بشنید دارا با تو گفت که بسوارده با تو خرد باد
 بر آنم که از پاک داور خوش بای بی تو پاداشش گفتار خوش

یکی آنکه گفتی که ایران شورت سرتاج و تخت دیران شورت
 بن مرگ نزدیکیست ز آنکه پرداخت تخت از کون گنجت
 بر این است فرجام پیروز بلند خراش به برنج و بودش کند
 بدو یک مرد و وزیران شکا وزود از نازنده باشی سپاس
 نمودار گفتار من من بسم برانید استان عبرت بهم
 زمین زمان بنده بد پیشین چنین بود آنجخت بد خویش من
 چو از من به نجت بگایه شد به کاخ و ایوان چو ویرانه شد
 ز یکی جدا مانده ام زین شاک که خوار در دست مردم گشت
 ز فرزند و خویشان شده نایاب سیه شد جهان دید کام نایاب
 ز خویشان کسی نیست فریادگار ایدم بسپهر و در کار است بس

بر این است آئین چشمت ^{پا} اگر شیرازی اگر پهلوان
 سکنه زردیده بارید خون بر آتش خسته خاک اندرون
 چو دار بدید آن بل درد او ^ی شرک و ان بنیخ زردی
 بدو گفت گری گزین منست ز آتش مرا بجهت خرد و دست
 چنین بود بخش ز بخشند ام ^م هم از روزگار درخشنده ام
 باز در زمین سر بر کوشد پذیرنده باش و بدل بوشد
 سکنه رند و گفت فرمان ^م است بگوی آنچه خواهی که بیان ^م است
 زبان تنیده را بر و بر کشا ^م همی کرد سپه تا سر اندر زیا
 نخستین چنین گفت گای نامدا ^م ترس از جهان ^م اور کرد کا
 که کن بصر زنده بپویند ^م پوشیده و یان ^م لبند

زمین پاکتن خوشتر نخواهد
 بدارش تا رام در پیکاه
 کجا مادرش و شک نام کرد
 چهار بدوشت دو پر ام کرد
 مکرز و پنبی کی نامدار
 کجا نوکند نام اسفند یا
 بیارایدی آتش زردوشت
 بگیرد بسی زند و آسایش
 نگهدارد این حسن و شرمند
 همان فر نوروز و تشنگد
 سگد چنین و اد پانچ بدو
 کرای نیکدل خسروست کوی
 پذیرفتم این پند و اندرز تو
 فروزین باشم بدین مروت
 جهاندار دست سگد گرفت
 بزاری خرویدن اندر گرفت
 گفت دست او بردمان برهنه
 بدو گفت زردان پناه تو
 گفت این و جانش اندر
 بر دزد و گریان شدند غم

میگذر بجهت جامه باکو دچاک بتاج کیان برپا کند کشت
 یکی دغمه کردش باین ای بدانسان که بدفته دین
 بستندش از خون بوشن کلا چو آمدش بسلام جاوید خوب
 نهادش تا بوقت ز راندرون برده بزرگمان بسیار دین
 سکنه پیاوده پیش اندرون بزرگان همه دیده با پازرخون
 چو پرداختن از غم از چمن زبیرین بزد دارای بلند
 یکی دار بزام جانوسیا دگر بچنان از درامیا
 دوید خواه رازنده بردار کرد سر شاه کُش مردید ار کرد
 بکشتید بر داریش خن از او مبادا کسی گوشتد هشیار
 چو دیدند پیرانان کوچه کرد بزاری بر آتش آزاد مرد

گرفتند کسیر بر آتش

در خواند هشتاد و هشت

فی الحقیقه از تاریخ اسکندر و در اخیر که در کتب ما رسد است
که فردوسی حکایت بنظم آورده و در آغاز نقل کردیم بعضی بنویسند
مرمیان را از آنکه در پیشرو او بل جبراند که مرمیان در آن
اشعار اخیرین و فصل شعر احکیم قاضی در یکی از تصانیف خود
ناجوانمردیست چنان بنویسد ایما دارد از بودن او با اسکندر
نقد و ضحاک از اشعار حکیم معلوم شد و خبردار که اسکندر او
بزنی گرفته و دشمن نام شده

عارف عالم ربانی حکیم مثل و نفاذ می نموده بر خواننده

خوشنمایان حکمای فرنگ میبایستند نظم آورده و آن کتاب را همه گرد
 خزان است از لالی شهر و حرکت در آن بنشیند گوهر در موضع کشیدن
 دار و آنرا بکنند برالین و شعاری گفته که هیچ صاحب دین
 نظیر آن دیده هیچ کوش مانند آن نشنیده دین است که این
 بآن جوهر بر کرانها و نقود منقود مکتال و موشخ نمایم معنی
 بکنند رنده و آند از پشت بیا بد ببالین آن پیل زور
 چو شده اچان دید قهر بوی بی نو که کرد او رعایت برد
 بفرمود تا آن دوسرینک دو کج زخمه خارج اینک
 بداند بر جای خویش استوار خود از جای حبسید شورید
 ببالین که حسته آمد فراز ز درع کبی که کرد با

مرخسته زابر سران نهاد شب تیره بر روز خشان نهاد
 فرو بسته چشم آن تن جو آبناک بدو گفت برخیز ازین خاک
 را کن که درین رمائی نهاد چراغ مرا روشنائی نهاد
 سرسود را زار را کن زیست نوشکن که ما را جان شکست
 چو دستی که با ما داز می کنی بتاج کیان و سباز کنی
 کندار دشت که دارستی نه پنهان چو روزگارستی
 چو گشت آفتاب را روی زرد نقابی بمن درکش از لاجورد
 زمین را بنم تاج تارکشین طرزان مرا تا غرزدین
 را کن که خواب خوشم ببرد زمین آب و سنج آثم میرد
 اگر تاج خواهی رُبودارم کی بخله بگذارتا بگذرم

چون این لایت کشانم تو خواهی شد ازین تان خرم
 بکنند زینا لید کاهی تاجید بکنند ز منم چاکر شهید
 نخواهم که بر خاک نیم شوم نه آلوده خون پری پیکر
 ولیکن چه سود است کاین کار بود تا شفت ارد در این کار نمود
 بدانی گیتی بدانی راز که دارم بهیچ بود دارانیا
 چه بودی که مرا کشا کشی بکنند ز منم آغوش دارا شدی
 بادان کجاستان که سالار بدین خستگی باشد از خار
 نغیر از جهانی که دارا کش است نهان پرور و آشکارا کش است
 چه بدیداری او تو بدیست امید که داری و دادی بدیست
 بگو هر چه خواهی که منم بپاره کری با تو پیمان کنم

چو داراشنید انهن دهنوا
 بنجوش گرییده اگر دنا
 بدو گفت ای بهترین بخت من
 سزاوار پیرایه تخت من
 چه پرسی از جانی بجان آید
 کلی در رسوم خزان آید
 بین وز من استی پیشه کن
 تو هم از چنین روز اندیشه کن
 چو در خواستی رزوی پو
 بروی که بر من باید گریست
 سه خیر از زودارم اندر نهان
 بر آید باقبال شاه جهان
 یکی اندر بر کشتن بی گناه
 تو باشی درین روزی خود
 دویم اندر تاج و تخت کین
 چو حاکم تو باشی بیاری
 دل خود پر داری از غم کن
 نپردازی از غم نازنین
 سیم اندر زیر دستان من
 حرم نشینی در شهبان من

همان و شک را که دخت بدین نازکی دست بخت
 بهم خوابی خود کنی سببند که جان کرد و از جان پالابر
 دل و شن از روشنگر بیا که بار و شنی به بود آفتاب

اسکندر پذیرفت از هر چه
 پذیرنده بر خاست گوینده

این بود عقیده مصطفین ایران در باب قاتلین ارا و اسامی آنها
 آنانویسندگان فرنگ گویند بوسن و الی باخر که شاهزاده
 کیانی و پسر عتسم ارا بود چون است کار دارا گذشته و
 اسکندر رزا و غالب خواهد طبع تقرب برگاه جاگیر تقدیر
 و دریافت سلطنت ایران از آن پادشاه دارا اگر قریب

بت با عراده اورا سپرد در آنوقت که موبک اسکندر یک
 بوس می رسید آن شاهزاده بدو لازم خاص داد که سانی باز
 و بارزانت نام داشتند و با خرمی و دزد حکم کر پیر عثم
 دارا که از آن گشتند و وقتی اسکندر بر سر دارا و عراده او رسید
 هنوز خون از عروق او جاری داشت و بدش کرم بود
 چون در گذشت اسکندر جسد او را با غازی شایان ^{صطخر}
 فرستاد که در دخمه پدرش بگذاشت

شود

خامنه

چون در این سال ذکر ای از عجایب هفتکانه نمودیم از یاد بصره
وکیل مرهم و مختصر شرح آن پرداخته گوئیم قدما را بهفت بنا بود
که از حیثیت معاری و تجاری آنها را شاهکارهای دنیا
و عجایب هفتکانه خوانده و ترتیب ذیل شماره نموده اند

اول حدائق معلقه دیوارهای بل دوم اهرام مصر
چهارم مرقده سولیم پنجم فانوس بحری اسکندریه
ششم رولیس هفتم معبد یا کسبدیان

بعضی از متعینهای حدائق معلقه دیوارهای بل مصر و رولیس
کورشن اگر خسرو شاه دیده نوشته اند و این پادشاهان

عجم بوده و دیوار است از جبال است که عراق عجم و از میان با
 عجایب فرورده که در قدیم اوان جل و ظلت بهمت صاحب ضعیف
 از آن صورت جوئی که یک بجای دیگر زده از برج ایل شایسته
 باشد که از چهل ارتفاع طرق و سیاه و دانش تکمیل صول شده
 و واحد علیه معماری ساخته پرده شده شرح آن از تفرار است
 حدائق معتقه دیوارهای بابل

حدائق معتقه دیوارهای بابل که جماعتی از اول بنای عجیب داشته
 و قومی از هیچ شمار نیارده اند بقصد متعقدین از این سیمه امس
 بابل بوده و همی از و جنبش سپهر و اول که بوس نام داشته باشد
 گویند سوسر خود در نجد و سلطنت خلق کرده و خود را بنای سلطنت

پسرش بی نیاس در تاریخ دو هزار و نهصد و شصت و هشت سال بعد
 بمطابق ادم علیه السلام بمطقت جلوس نمود و بی نیاس پسرش نمود
 و بی نیاس خود نمود و بی نیاس است که حضرت خلیل الرحمن بر او
 علیه السلام در آتش انداخت آتش بخنجر کشتان و این طبقه
 از سلطان ناروده و ملوک کلدانی گفته اند بر فرض صحت سیرا
 در اوان پادشاهی خود و شهر بابل را بزرگ و مزین نمود و قلعه بود
 با برج و بارو برای شهر ساخت قطره دیوار قلعه پنجاه قدم ارتفاع
 آن و بیست و پنجاه قدم و هر قدم معادل چهارده گریه
 همیشه پس از بنای یواشهر سیرا در شهر طاقهای متعدّد
 ردی هم ساخت تا ارتفاع آنها با ارتفاع دیوار قلعه مساوی شد

بعد روی طهارت را صیقل گرفته چنانکه رخساره بهترین شکار با به درود و دعا
 بسیار ممتاز گشت و غیره را روی با نهایی بود که کاشت آن چند
 با صفا شد که در خوبی نظیر نداشت چون آنها را از بالای غنچه می نشاند
 حدائق متعلقه نمایند و آنست که در حد و حجاب که عالم شمارند
 اما چون محققان از ارباب سیر و اصحاب خبر تاریخ این طبقه سلاطین بگذرند
 افسانه یا مخلوط با فسانه میدادند در ششون عجایب که کسی از حد
 متعلقه بیشتر و بجای آن قصر سیر و سوار می نمودند

اهرام مصر

اهرام مصر چندی بخرد و طی با عظمت است و عظم آنها دو نبات
 معروف به پیرمان و اهرام که از عجایب هند است میباشد و آن نیز هم

باسم پادشاه بزم گشتن بزم کفرن بزم مکر نموس و
 بزرگترین این بزم که شکل مربع دارد هر طرف قاعده آن
 پنجاه قدم است و ارتفاع آن پانصد قدم با سنگهای سخت صلب که
 طول آنها از ده ذراع تا بیست ذراع است و عرض از دو ذراع تا
 ذراع ساخته شد طوری حکم و مقنن که فی الحقیقه در درهای
 باز از ده موی فرجه ده می شود گویند و بیشتر اصال یا هزار پانصد سال
 قبل از میلاد مسیح این بزم را بنا کرده اند و شک نیست که برای
 مقبره ساخته یعنی تا بوقت سلاطین که مومیائی برای بیانی بدن با در آنها
 میمالید در آنجا می گذاشتند بقوی قبر هر کس حضرت ادریس باشد که می باشد
 و بزم است و قبرش را که در آنجا است غایمون بزم دیگر

تا خبر که ابرام غش شد آن استاجید و لایق است همیشه
 او مدد و قریب هم موسوم بهین اسم دارد در طرف غربی از دست
 آن تا بهره خدیل است و بعضی خبر را غیزه گویند هم ضبط کرده
 خبره در جایی شد قدیم محضی باشد که از او پیش هم میکنند

باید دانست که هم در گفته مخلقه و هم در سایر ممالک ابرام دارد
 و ابرام ملزکات یکی دنیا را به خصوص با ابرام مصر کمال شباهت است

سبک شرویت

مقصود از سبک شرویت و نیز عین سبک است که چهار قدیم یونان یا
 از شاهیر چهاران آن عهد و زمان ساخته و چون این سبک را در هر
 از بلاد یونان نصب و بر پا کرده بودند و چهارم سبک میگویند یعنی سبک

بناشید بنموده اند و رویت در اصل اسم شتری است از سیارات
 و یونانیان که از باب انواع را میپرستید و پیرایه ای از رب
 الهیهای بزرگ داشتند و میفکندند و پیر تو را است که رطل باشد

موت سولوم

پوشید نباشد که کاری از ولایات قدیمه ایست صغیر واقع در سوا
 اریشل که حالا از آنجا میگویند پادشاهی داشته موسوم به رطل
 یا سولومس و او در قرن چهارم قبل از میلاد مسیح زندگانی میکرد
 و بموت و غنا مشهور بوده و حسن جمالی داشته و هرگز از مقام
 بزرگتر یا ارتقای بیشینه حسن او در خود نشد بعد از او آمد سنی
 بی او آرام داشت خیرینی گذشت که رطل در گذشت و جسد

بر حسب عادت سوزاند آرمیزان شدت عشقی که به برادر و شوهر
 جوان خود داشت خاسته او را جمع کرده در شراب میرنجت و
 میگردیت و آخر الامر سال سیصد و پنجاه و سه قبل از میلاد مقبره
 در مالیکازناس از بلاد ولایت کاری یا دکا رنزل بنا کرد که فوط
 غلت و خوبی از عجایب عالم شمرده و بعد از آن هر شب
 حالی را بان اسم فرزند یا ماسوئیوم گفتند

فانوس مجری اسکندریه

فانوس مجری اسکندریه معروف بنابر فردوس بوده و فردوس
 جزیره بسیار کوچکی است در مقابل اسکندریه بطریق فلات
 پادشاه مصر تقریباً در دو سیه و سال قبل از میلاد مسیح برپا

اینک گرامان دیار را بر ستمانی کرده باشد بر جی از مهر در حسیه
 فردوس ساخت که یکصد بیت ذریع از تقاض داشت شهباز
 بر ج آتش میافروختند و تا جان و ششانی آتش بطرف آید
 میانه این برج بسافت صیدیل در دیار دیده شد بطیوس فلا نسو
 چون دهندگی کل بود در طساجی بنای برج مراقبت کل
 معل آورده تا سوس طرسوس را که بنای مناره بهمه او مکر
 بود خدعه کرده اسم خود را در آنجا بر فست نمود و روی آنرا با
 انباشت اسم بطیوس را بر خنجر کوچ نوشت باین عبار
 (پادشاه سلسله بطیوس فلا نسو سس ای گرامان دیار این مناره
 بنا کرد و از خدا یان خود ثواب آرزو میخوانم) بعد از خدی کجایه

اسم بطریق سحر محمود اسم سحر که روی آچار بود نمودار شد باین عبارت
 ۲. سوس طرس سوس طرس سوس طرس که از امارت سنی است این
 مناره دیار خلی ایان ای نفع طاهات بایم رسانید (این بود
 که اسم بطریق سحر فلاح و نفع سوس از میان رفت مناره بایم سوس طرس
 معروف است امروز در کتب بایم سوس طرس بحری اسکندریه مذکور است)

اسم سحر

رُوس از جزایر شیشل است در نزدیکی کناره طرف جنوب غربی
 اناطولی گویند رُوس یا رُوس زبان یونانی معنی بهشت است چنان
 جزیره باستان نیکو از رُوس است در این اسم مضموم شده و به جزیره
 که آنهم رُوس نامیده شود در ساحل شمال شرقی جزیره و اسکندریه

که آنرا انگشت یا کلوس دس میگویند در جزیره روس در بند
 بوده و شرح این را نیز است این فستق زرد و پیر که از مالوا
 بسیار متبرینها شده و در محله را کاریس نام حکیم شاکر دس
 از دس در مدت دوازده سال خسته و در شش و بیست و نه روز قبل از
 صبح تمام کرده در بالای چش بند بر دس نصب و از شمع این محتمه
 یکصد پنج قدم و بنای بزرگ از میان و پای محتمه میگذشته از
 پانزده محتمه خوف بوده چنانکه بالای آن بانی میفرسند و با
 لای آن از کلفتی در جل جانبد هر که در بالای آن میفرستد تمام سوال
 که تمام باشد و در بین میوه و گشتیهائی را که در سوال مصر حرکت
 مشاهده میشود و در حلقه از این محتمه را در سال و بیست و بیست و چهار

قبل از میلاد زلزله خراب کرد و اشیای قیمتیستند و نو چار سال
 بحال خود باقی بود تا در نه ششصد و دویست و سی و هفت سال
 هجری که میلین خسیره رُوس را فتح کرد و بقیهٔ عجمه را تا جری
 فروختند یهودی از ادرم شکسته بر نصد شتر بار کرد و برد
 شرح بسکلی رُوس

اما پسین که فتنه آنها و ارباب بنویسند زکر و عجمه را
 مصروف سی سیون از بلاد قدیمه نوان بوده اسکندر کبیر و
 از همکاران او استیاده اجازه انحصاری داده که محمد و ارباب
 بازند جز این سه نقشه خودی از نیکو داشت بران فاکلی
 از آیه بر دو پسین برای حفظ شان و بعد از اسکندر عجمه را

معبد یا کنسبد و بیان

دیوان براسا طیر و فسانهای یونان به پاکدانی جمال و رویش چنگل
 و دختر و پسر بوده در این بلاد آید و از ولایات سیاهی صغیر که از
 افسنس هم تلفظ نموده اند معبدی با رزبه مذکور که ساخته شده است
 بنای آن دیت و میت سال رسیده و یکصد و هفت و هشتاد و شش
 و در مدت عمر و پستیهای این معبد و انت نموده کنسبدی عالی داشته
 که فضای آن بطول چهار صد و هشت و پنج قدم و عرض آن دیت و هشت
 پنج قدم بوده بر روی یکصد و هشت و هشت و نیم متر که هر یک از این
 دانه کنسبد نباشد و در این بکده دیت و هشت از هر راحتی نشسته
 در شب ملاقات اسکنه که شیر شخصی از ترات نام یا اسیر تر نام

آن خیار امروزانید جمیع استیجت ایگار گرفته خدای مکرر از جمله بر
 وی استوار بکار خود نمود گفتند چرا کردی گفت خاتم اسمی در دنیا
 خود گذارم که چنین بنای عظمی را در کیش نابود نمودم سوزان
 معبدیان از سوانح شصت و نه چاه شش قبل از میلاد درانی این
 بکده هستند تا بگویند اول باز در سال دویست و نه چاه و شش میلادی
 طایفه کاش از امروزانند و دیگر کسی مهارت آن پر دخت فاضله
 ناز نرغینما می گفت میل است و تقریباً در جانب جنوب از میر و
 و امروزان از باز لوک میگویند

ختم پنجم شریفه علی بن ابی طالب علیه السلام بنی هاشم
 ختم پنجم شریفه علی بن ابی طالب علیه السلام بنی هاشم

مرغی الحشم آبادی غفره از بونی سپند ۱۲۱۵

1949

س

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for each day the book is kept over time.

14A

